

درس پانصد و پنجاه و هفتم

بحثی درباره تصدیق (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

ایشان فرمودند که تصور اقتضای تصدیق را نمی‌کند زیرا تصور یک نحوه از حقیقت مفهومی است که با تصدیق فرق دارد و از آنجایی که هر دوی اینها **نحو من الوجود** هستند - حالا ما این را در بیان ایشان اضافه می‌کنیم - هر کدام از این دو نحوه از وجود علت خاصی را دارند. بنابراین نمی‌شود علت برای تصور علت برای تصدیق هم باشد زیرا در تصور نحوه ثبوت و نحوه عدم نسبت به آن مفهوم تصویری یکسان است. شما وقتی که یک شیء را تصور می‌کنید هیچ‌گاه حکم به وجود برای او نمی‌کنید یعنی در همان حین و نفسِ تصوری حکم به وجود و یا حکم به عدم برای او نمی‌شود.

من باب مثال اول یک دارو را تصور می‌کنید که این دارو برای شما مفید است، حکم نمی‌کنید که این دارو الآن در قم هست یا نیست بلکه صرفاً این دارو را فقط در ذهنتان می‌آورید یا به شما می‌گویند که آقا این دوا، دواي خوبی است آن وقت به دنبال می‌روید که آیا این هست یا نیست. پس نفس تصور اقتضای تصدیق را از نقطه نظر ظرف وجودی و تحقق ندارد. اگر شیئی علت برای تصور است علت برای تصدیق هم باشد - چه تصدیق به وجود و چه تصدیق به عدم، تفاوت ندارد - معنا و لازمه‌اش این است که یک علت واحد بتواند علت برای دو شیء متناقض قرار بگیرد و آن محال است. این کلام بوعلی نسبت به این مسئله است.

مرحوم محقق دوانی بر ایشان به دو علت اعتراض کرد؛ اعتراض اول: ایشان به خود تصدیق نقض کردند که تصدیق اقتضاء تصور را می‌کند بدون اینکه این محذورات هم پیش بیاید و چنانچه ما در تصدیق می‌بینیم که آنچه علت برای تصدیق است همان چیز بنفسه علت برای تصور هم است و آن عبارت از خود اقدام نفس بر ایجاد یک اثر نفسانی و یک اثر ذهنی در مفهومی از مفاهیم و واضح است که تصدیق بدون تصور معنایی ندارد. بنابراین وقتی که شما تصدیق به وجود یا عدم یک شیء می‌کنید باید این شیء را در نظر بیاورید بدون اینکه چیزی در نظر بیاورید نمی‌توانید که تصدیق به وجود یا تصدیق به عدمش بکنید. تصدیق باید به یک مفهومی تعلق بگیرد، حکم بدون یا نبودن باید به یک مفهومی تعلق بگیرد چه آن مفهوم به نحو کان تامه مفهوم سازج باشد یا ناقصه باشد در ثبوت وصف بر موضوعی یا رفع وصف و قید از یک موضوعی. در هر دو تصور در این تصدیق نهفته است.

اعتراض دوم مرحوم دوانی این است که همین که شما در وجود ذهنی خودتان تصور کردید همین نفس تصور یک مفهوم در وجود ذهنی همان حکم به ثبوت آن مفهوم است؛ چه اینکه نفس حکم به ثبوت بر او بکند یا نکند یعنی شما در آن حاقّ نفس و حاقّ ذهن چه بخواهید چه نخواهید این مطلب را قبول کرده‌اید که ذهن شما تصور و مفهومی را در خود قرار داده است و **کفی به تصدیقاً** و دیگر نیازی به مسئله دیگر در اینجا ندارید.

من باب مثال شما چنین لباسی را می‌پوشید و می‌آید، چه قبا و چه غیر آن، چه بگویید که من این لباس دارم یا ندارم همین که یکی به شما نگاه بکند می‌گوید که این لباس از آن شماست شما نیامدید جلوی همه بگویید که به لباس من نگاه کنید! دیده‌اید در مجالس یکی انگشتر دستش می‌کند دائماً سرش را می‌خاراند؟! معمولاً در مجالس خانم‌ها اگر یکی گوشواره دارد سرش را دائماً این‌طوری و آن‌طوری می‌کند تا گوشواره‌هایش پیدا باشد! حالا بعضی‌ها هم این‌طوری این‌طور نمی‌چرخانند ولی همین که آویزان می‌کنند یعنی من دارم یا مثلاً در دستش دارد نشان می‌دهد به معنای این است که من [آن را] دارم! ما هم همین‌طور [هستیم]! وقتی که یک عبا می‌پوشیم مثلاً عبای نازک خاجیه نجفی خیلی اعلیٰ و به مجلس می‌رویم می‌گوییم: همه نگاه کنید! ببینید من این عبا را پوشیده‌ام! آن بیچاره انگشتر و انگویش را می‌چرخاند ما عبایمان را! هر دو یکی است! به جان شما هر دو یکی است! تفاوتی ندارد! خلاصه دیگر اینجا مسائل زیادی هست!

خلاصه این نفس پوشیدن این عبا و وارد این مجلس شدن معنایش این است که من اینها را دارم، در آن این تصدیق نهفته است گرچه به زبان نیاورد ولی حضور او هزار بار گویاتر از تصدیق به زبان است که این قضیه به چه شکلی است.

خدا گذشتگان را بیمارزد. یک وقتی در زمان شاه در یک دکان عبا فروشی در بازارچه خان بودم من هنوز معمم نشده بودم، یکی از این آقایان طهران آمده بود بیچاره آدم بدی هم نبود آدم ساده‌ای بود. عبای خوب در آن زمان فرض کنید که پنجاه تومان بود و عبای خیلی خوب صد تومان و عبای خیلی عالی مثلاً از این عبا‌های سیاه خاجیه ۱۵۰ تومان بود. این آقا آمده بود یک عبا برایش آورده بود و با چک و چانه بالأخره چهارصد تومان خرید. دیگر آن چه بود! خدا رفیقمان آقا سید عبدالله را حفظ کند می‌گفت که مردم پول ندارند آن وقت این آقا عبای چهارصد تومانی می‌خرد! بعد خود این می‌گفت که من این عبا را برای بعضی از مجالس لازم دارم! لابد برای وقتی که زمینه تفاخر و تکاثر در مجالس باشد! علی‌کلّ حال وقتی این عبا را می‌پوشد و می‌آید می‌گوید که به من نگاه کنید! قرآن نمی‌خواهد بخوانید، به من نگاه کنید که من این عبا را پوشیده‌ام و آمدم!

این مرحوم دوانی می‌فرماید که اینها همه تصورات ملازم با تصدیق است چه شما حکم به تصدیق بکنید یا نکنید، چه حکم بکنید به اینکه من این تصور را کرده‌ام [یا نکرده‌ام]، این مسئله در ذهن نمی‌آید. بله، بعد از

تصور اول تصدیق بعد ممکن است برای بعضی پیدا شود و آن هم برای کسانی که فلسفه خوانده‌اند نه مردم عادی بیچاره آدمیزاد! «من این تصور را کردم» این هیچ وقت برای کسی نیست حالا ما بگوییم که این به عنوان یک معقول ثانوی که این تصدیق به آن تصور اول است ممکن است انسان یک چنین تصدیقی را در ذهن بیاورد که منم که این تصور را کرده‌ام و این تصور در من به وجود آمده است.

صدوری بودن قیام تصور

بنابراین خود نفس تصور اقتضاء یک تصدیق ذهنی را هم می‌کند. ایشان به مرحوم بوعلی اعتراض می‌کند که چطور شما یک چنین حرفی می‌زنید در حالی که از مثل شمایی با یک چنین دقت و مرتبه علمی بعید است که بیابید و این مفاهیم ذهنی را به این کیفیت انکار کنید! از این مسائل معلوم می‌شود که محقق دوانی سخت در اشتباه افتاده‌اند و حق با مرحوم بوعلی است. [ایشان] نقض و منع هردو را در یک ردیف آورده‌اند متنها حالا ما جدا می‌کنیم؛ نسبت به نقضی که ایشان کرده‌اند و می‌فرمایند که خود تصدیق اقتضاء تصور را می‌کند این مسئله این طور نیست. تصدیق اقتضاء تصور را نمی‌کند، قیام تصور قیام صدوری است نه قیام تقوومی و تآلفی. وقتی که شما تصدیق می‌کنید خواهی نخواهی باید این تصدیق شما مسبوق به تصور باشد نه اینکه در تصدیقی که می‌کنید تصور خوابیده است.

فرق علل معده با علل فاعلی

خود تصور از باب علل معده یا علل فاعلی ...، بهتر است به آن علل معده بگوییم، در بعضی از موارد در سلسله علل اشتباهی پیش می‌آید و بعضی‌ها علل معده را با علل فاعلی اشتباه می‌گیرند علل معده یعنی شرایطی جدای از فاعل که نفس خود آن شرایط و آن مقدمات به سوی تصدیق و تحقق تصدیق سوق می‌دهد، در علت که علت تآلفی باشد در آنجا خود آن علت و علل مقوم برای آن مطلوب هستند. فرض کنید در حدّ انسان، وقتی که شخص بخواهد انسان را تصور کند باید این تصور مؤلف از تصور ناطقیت و حیوانیت و آثار و خواص باشد، مخصوصاً در تصور حدّی، این تصورات اجزاء نسبت به محدود برای این مطلوب جنبه مقومیت دارند که عبارت از همان ماهیت انسان باشد ولیکن در آن علل فاعلی، خود آن فاعل با رفتارش و با اعمالش و با تهیه و سایلش مقتضی برای تحقق آن شیء خواهد بود.

بناءً علی‌هذا اینکه تصدیق احتیاج به تصور دارد به معنای این نیست که در مفهوم تصدیق، تصور خوابیده است بلکه به این معنا است که تصدیق بدون تصور اصلاً معنا ندارد و از نقطه نظر وجودی و رتبی، وجود تصور بر وجود تصدیق مقدم است در حالی که هر کدام از تصور و تصدیق مسبوق به علت فاعلی است و آن علت

فاعلی است که تصور را در ذهن ایجاد می‌کند؛ یا اختیاراً یا **مِن غیر اختیار** و همان علت فاعلی است که تصدیق را ایجاد می‌کند ولی دیگر تصدیق در اینجا غیر اختیاری نیست. گرچه خود نفس تصدیق بدون اختیار است و لکن آن افعال نفس است که خواهی نخواهی این ذهن و وضع خود را به سمت تصدیق می‌کشاند؛ وقتی که مقدمات برای شیء تمام بشود، نفس در مقام آن علت اخیر می‌آید و ثبوت یا عدمش را می‌پذیرد. بنابراین در خود نفس تصدیق، تصور نیست تصور از نظر رتبی بر تصدیق مقدم است و در این حرفی نیست ولی آیا تصور، تصدیق است؟! شما وقتی که می‌خواهید دسته‌ی یک در را بچرخانید آن حرکت نفس برای چرخاندن دستگیره برای چرخش آن دستگیره در علت است و لکن آیا این دستگیره هم جزء سلسله‌ی علل و معلولات اقدام نفس است یا اینکه آن یک مطلب خارجی است؟! نه، هیچ ارتباطی بین دستگیره و بین اراده‌ی نفس بر چرخاندن آن نیست الا اینکه چرخاندن این دستگیره به واسطه‌ی افعال نفس در وقتی انجام می‌گیرد که قبلاً دستگیره‌ای وجود داشته باشد. اگر قبلاً دستگیره نباشد این اقدام نفس به چه چیزی می‌خواهد تعلق بگیرد؟! باید این قبلاً وجود داشته باشد و وجود این دستگیره بر این علت برای گردش وجود تقدیمی است و از سلسله‌ی علل معده است نه فاعلی. فاعل همان مرید است که می‌خواهد فعلی را در این دستگیره افعال کند و فعلی را در اینجا به وجود بیاورد. این مسئله، مسئله‌ی فاعلی است. آن سلسله‌ی علل معده عبارت از همان سلسله‌ای است که این شرایط را به وجود می‌آورد از جمله عدم مانع و امثال ذلک که اینها همه جزء سلسله‌ی علل معده هستند.

بنابراین دستگیره هیچ ارتباطی با افعال نفس ندارد ولی افعال نفس به دستگیره تعلق می‌گیرد و تصدیق هیچ ارتباطی به تصور ندارد همان‌طوری که جلسه‌ی قبل عرض شد تصدیق فقط به افعال نفس برمی‌گردد که این نفس در مقام فعل می‌خواهد کاری انجام بدهد و این کار باید مسبوق به یک سلسله‌ی مسائلی باشد از جمله تحقق سبقی تصور که نفس قبلاً تصور این امر و این کاری را که می‌خواهد انجام بدهد یا عزم بر اثبات و یا نفی‌ای که می‌خواهد انجام بدهد را کرده باشد.

عدم ارتباط تصور و تصدیق باهم

بنابراین هیچ ربطی بین تصور و تصدیق نیست که شما بگویید: در تصدیق تصور وجود دارد. وجود تصور در تصدیق مثل وجود خیلی از مسائل دیگر است مثل اینکه شما بگویید که در تصدیق شوق نسبت به تصدیق وجود دارد خب این ربطی به تصدیق ندارد یعنی سلسله‌ی فاعلی را داخل در خود آن مفهوم مطلوب و مقصد قرار بدهید، در اینجا معنایی ندارد. من باب مثال شما بگویید که آن رفع موانع هم در تصدیق به ثبوت یا عدم آن شیء وجود دارد. رفع موانع در حکم ذهنی هیچ ربطی به تصدیق ندارد. یا فرض کنید آیا تهیه‌ی اطلاعات و معلومات برای حصول به ثبوت یا نفی و عدم در این مسئله دخیل است؟! هیچ ارتباطی بین این مطالب نیست

اینها سلسله علل معدّه هستند و بعضی از آنها هم علل فاعلی برای ایجاد تصدیق هستند و اصلاً اینها ربطی به مسئله تصدیق ندارند. آنچه که در این کتاب هست فلسفه متعالیه است حالا شما بگویید که در این کتاب فلان کارگری که آمده در کارخانه کاغذ این را درست کرده هم هست! چوبی را که از فلان جا از درختان جنگل این را قطع کرده‌اند و تبدیل به این کاغذ کرده‌اند هم هست! کشتی‌ای که این کاغذ را از فلان جا به اینجا حمل کرده است، تمام اینها هست! می‌گوییم: بابا هیچ کدام از اینها در این نیست این داخل فقط یک سلسله عباراتی است که این عبارات، عبارات فلسفی است. حالا عمه و خاله و دختر عمه دیگر در اینجا چه کار دارند؟! دیگر چوب جنگل به اینجا ربطی ندارد! اینها از سلسله علل و معدّاتی است که این خطوط و وجود خطوط و وجود کتابت بر این قرطاس را اقتضاء می‌کند و نسبت به اینها شکی نداریم ولی این کتاب یک مسئله دیگر است و آنچه که برای وصول این کتاب به این مرتبه انجام شده آن یک مرتبه دیگر است و هیچ ارتباطی هم به همدیگر ندارند.

اشتباه مرحوم دوانی نسبت به تصدیق

اشتباهی که مرحوم دوانی در اینجا کرده است این است که تصدیق را از این قبیل گرفت است! دیگر عمه، خاله، دختر عمه و همه را تا حضرت آدم گفته که اینها همه در این تصدیق دخالت دارند!

منظور از تصدیق

تصدیق فقط عبارت از اِعمال نفس و حکم نفس نسبت به «بود» یا «عدم» است و واقعاً هم وقتی که ما ملاحظه کنیم در آن مسائلی و کتاب‌های قبلی که خوانده می‌شود این مطالب به یک نحو هست ولی وقتی که انسان یک قدری دقیق‌تر مطالب را بررسی می‌کند متوجه می‌شود که اصلاً تصدیق هیچ ربطی به تصور ندارد در تصدیق صرفاً همان حکم به وجود یا حکم به عدم نهفته است. وجود و عدم هم که دو امر ثابت هستند و تفاوتی نمی‌کند، در هلیت بسیطه یا در هلیت مرکبه هر دو یکی است و آن حکم به وجود و عدم در هر دو ساذج است و حالا متعلق آن حکم چیست؟ اگر کان تامه باشد آن متعلق ساذج است و اگر کان ناقصه باشد ساذج نیست و ترکیبی است. یا شما اصل الوجود را بر یک موضوع ثابت می‌کنید یا وجود صفتی را برای او ثابت می‌کنید، باز وجود آن صفت ساذج است و بسیط است و تألیف در آن معنایی ندارد. پس در هر حالی ما تصدیق تألیفی چنان‌که در بسیاری از کتب از تصدیق به دو امر تألیفی یا بسیط تعبیر کرده‌اند همه اینها خطاست، آن حکمی را که نفس می‌کند عبارت از یک مطالب بسیط است. مقدمات برای این قضیه یا بسیط است یا مرکب که هیچ ربطی به تصدیق ندارد.

تلمیذ: آیا از مقدمات تخلف‌پذیر است؟ اِعمال نفسی که می‌فرمایید، رابطه‌اش با مقدمات رابطه روی هم رفته علت تامه برای اِعمال نفس... یعنی آیا می‌شود یک شخصی این مقدمات را داشته باشد ولی

استاد: این هیچ امکان ندارد، عرض کردم تصدیق غیر اختیاری است یعنی وقتی که مقدمات تمام بشود

...

تلمیذ: خب منوط به مقدمات است یا به خود نفس هم برمی‌گردد؟!

استاد: دو مسئله هست، آن‌هم ما در جلسه قبل این مسئله را عرض کردیم، در بعضی از موارد مسئله اصلاً در اختیار نفس نیست مثلاً الآن من در اینجا نشسته‌ام و شما دارید من را می‌بینید آیا می‌توانید مدام بر خودتان تحمیل و تکلیف کنید که من وجود ندارم؟! این امکان ندارد؛ یعنی همین‌که شما چشمتان به من افتاد [با خود می‌گویید که] در اینجا فلانی نشسته است، تمام می‌شود.

تلمیذ: یعنی نفس اعمال هم دارد؟

منظور از آیه ﴿الَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾

قهری بودن تصدیق به رسالت

استاد: اینکه هست اعمال است ولی این اعمال غیر اختیاری است. اختیاری به این معنا که انسان بتواند در انجام و ترک آن مختار باشد یک هم‌چنین مسئله‌ای در این گونه تصدیقات نیست. در آیه قرآن مگر ندارد: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾؟! این آیه بسیار عجیبی است! یعنی بخواهند نخواهند تو را می‌شناسند! تو با این وضعیتی که داری مگر می‌شود تو را انکار کرد؟! انکار تو مساوق با محال است! تو با این ید بیضایی که کردید با این شق القمری که کردی تو با تکلیم شجر و حصاة^۲ و حیوان که در میان افراد انجام دادی و با این قرآنی که آوردی و با این اثراتی که دارد مگر می‌شود تو را نشناسند؟! خدا دارد این را می‌گوید. این قدر مسئله‌ای بسیط است که امکان ندارد تو را نشناسند.

حالا که نمی‌شود انکار بکنند پس نفس می‌گوید: **هَذَا نَبِيٌّ، هَذَا نَبِيٌّ** یعنی همان ﴿يَعْرِفُونَهُ﴾، آیا می‌شود انسان فرزند خودش را انکار کند؟! این قبول فرزند برای پدر یک قبول اضطراری و جبری است! وقتی یک فرزندی از یک پدری به دنیا آمده است، نمی‌شود که پدر بگوید: این پسر من نیست. بله، ممکن است شک بکند که آیا [خودش] در جبهه بوده [و این پسر به دنیا آمده است]! می‌گویند که از چیزهای غیبی این است که

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۴۶.

ترجمه: «اهل کتاب، پیامبر اسلام را [براساس اوصافش که در تورات و انجیل خوانده‌اند] می‌شناسند، به‌گونه‌ای که پسران خود را می‌شناسند.»

۲. لغت‌نامه دهخدا: «حصاة: سنگ‌ریزه، ریگ.»

شخصی جبهه بوده و وقتی برمی گردد یک دفعه می بیند بچه پیدا کرده است! از امدادهای غیبی است! حالا ممکن است در این موارد شخص شک بکند. ولی جبهه هم نبوده در خانه پیش زن و بچه اش بوده و مشکلی هم پیش نیامده خب دلیلی ندارد بر اینکه شک کند! حالا در عین حال بگویند که نه خیر بنده در این قضیه شک دارم خب این یک آدم روانی و وسواسی و خل است. آیا خواهی نخواهی وقتی که بچه به دنیا می آید انسان می تواند بگوید که نه، هنوز در شکم مادرش است؟! خب بابا بچه بیرون است! دارید تماشا می کنید! قنذاش کرده اند و دست حاج آقا می دهند! خب اگر الان بچه به دنیا آمده است آدم بگوید: نه خیر! بنده اشتباه دارم می بینم! هنوز به دنیا نیامده است! خب این خل است و شکی در این مسئله نیست که خواهی نخواهی تصدیق این اقتضاء را می کند این معنای همان ﴿يَعْرِفُونَهُ﴾ است، در ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبَانَاهُمْ﴾^۱ یعنی تصدیق به رسالت یک مسئله قهری است و شما نمی توانید تصدیق نکنید. من باب مثال من نمی توانم این ضبطی که الان در اینجا هست را بگویم که نیست.

تلمیذ: مثل آیه ﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾!

استاد: اینجا هم همین طور است یعنی وقتی به خودشان برگردند و مراجعه کنند نمی توانند این مسئله را انکار بکنند این یک قسم که تصدیق، تصدیق قهری است.

قسم دوم این است که مقدمات این تصدیق مقدمات اختیاری است یعنی فرض کنید به انسان بگویند: یک هم چنین مطلب و قضیه ای در فلان کتاب هست، انسان بدون اینکه بخواهد برود نگاه بکند از همان اول راه را می بندد و می گوید: نه خیر نیست! دروغ است! خب برو کتاب را نگاه کن! برو پیرس! ببینید از همان اول راه را می بندد. پس هنوز مقدمات در نفس فاعلی او تکمیل نشده است، این نمی گذارد که تکمیل بشود ولی وقتی تکمیل شد قضیه تمام است و دیگر نمی تواند بگوید که نیست.

علت انکار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توسط مشرکین

وقتی که اینها پیغمبر را انکار کردند اینها در واقع خودشان را انکار کردند پیغمبر را انکار نکردند! چون نتوانستند با این تصدیقی که در نفس خواهی نخواهی به وجود آمده است مقابله کنند و آن را بردارند و در توان خود ندیدند که این تصدیق را بردارند و آن را در مرتبه شک و تصور بگذارند، آمدند حکم به سحر و حکم به جادو کردند! پس آن کسی که می گوید که این پیغمبر ﴿هَذَا سِحْرٌ كَذَّابٌ﴾^۲ او دارد خودش را انکار می کند،

۱. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۰. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۵۴، تعلیقه:

«رسولان آنها گفتند: آیا در خداوند شک است که او خلق کننده آسمانها و زمین است؟!»

۲. سوره ص (۳۸) آیه ۴:

نه پیغمبر را! پیغمبر را انکار نمی کند! دارد خود را انکار می کند!

دشمن خود بوده اند آن منکران *** زخم بر خود می زدند ایشان چنان!

به به! مولانا واقعاً عجیب می گوید! می گوید که ما در این مطالب دشمن خودیم نه اینکه با خدا داریم دشمنی می کنیم! ما با وجدان خود داریم ستیز می کنیم ما با ضروریات خود از خود داریم فرار می کنیم! تو که می دانی در نفست این حق هست خب چرا پایبند نمی شوی بدبخت! تو که می دانی و خودت هم داری این طرف و آن طرف می گویی که فلانی چیزی بارش نیست، چرا داری به دنبالش می روی؟! احمق! پس تو داری با وجدان خودت مبارزه می کنی و با خودت داری جنگ می کنی! تو نمی توانی وجود پیغمبر را انکار کنی! اگر انکار می کردی خب کتاب می نوشتی! چلاق که نبودی شل که نبودی! کتاب می نوشتی و این آیات قرآن را رد می کردی! چرا در گوشتان پنبه می گذارید؟! چرا بچه ها را در مسجد الحرام جمع می کنید که شروع کنند به دست زدن و هلله کردن که صدای پیغمبر به بقیه نرسد؟! چرا این طوری می کنید؟! بگذارید برسد. بگذارید بقیه گوش بدهند! بگویند که بله، این مطلبی را که این گفت این است ولی جوابش این است، تازه پیغمبر هم محکوم می شد و آبرویش هم از بین می رفت و دیگر نمی توانست [کاری کند].

معنای انکار خود!

این نشستن، دست زدن، هلله کردن و هو راه انداختن این برای چیست؟! همه برای انکار خود است! انکار خود یعنی من با آن تصدیق خود می خواهم بجنگم! با آن تصدیق خود می خواهم نبرد کنم! ناراحتم از اینکه چرا من تصدیق پیدا کرده ام! در سرم دارم می زنم که چرا خواهی نخواهی به این مطلب اعتقاد پیدا کرده ام! دارم دیوانه می شوم که چرا وسایلی به وجود آمده تا من بفهمم که مطلب این است! شب تا صبح خوابم نمی برد به خاطر اینکه واقعیت این مسئله را ادراک کرده ام! تا صبح خوابم نمی برد! صبح که می شود یکی از این دو راه را دارم: یا بیایم جلوی مردم اعلان کنم: ایها الناس آنچه را که من تا به حال انکار می کردم حق و درست است که این توان را در خود نمی بینم! من که یک عمر و چند سال مردم را به یک طرف دیگر بردم حالا وقتی بفهمم این بیچاره بنده خدا تقصیر ندارد و حق با این بوده چطور بیایم نسبت به مسئله برگردم؟! مردم به من چه می گویند؟! مردم می گویند: آخر مرتیکه تو هم ما را سرکار گذاشتی! تو عجب آدم عوضی و فلانی هستی! تازه

﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِّنْهُمْ وَقَالَ آلُ كَافِرُونَ هَذَا سِحْرٌ كَذَّابٌ﴾. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۱۰:

«و در شگفت آمده اند که به سوی ایشان بیاید بیم دهنده ای از خود ایشان! و مردم کافر گفتند: این مرد جادوگری است بسیار دروغ پرداز.»

^۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۲۵.

دم و دستگام از بین می رود و اینهایی که با من هستند همه دور او می روند! اینهایی که با من هستند بلند می شوند و می روند مرید او می شوند! مرید آن کسی که من تابه حال بر علیه اش صحبت می کردم می شوند! اینها یکی یکی می آیند در این ذهن و نفس رژه می روند! [با خود می گوید که] زنت به تو چه می گوید؟! عمهات به تو چه می گوید؟! رفقاییت به تو چه می گویند؟! در میان مردم ... هر چه شأن بیشتر شود رژه ها بیشتر می شود!

شریح قاضی چه کار کرد؟!^۱ وقتی که ابن زیاد خواست فتوای کشتن را بگیرد، اول آن وجدانش آمد نهیب زد و گفت که پسر پیغمبر است! **هذا ابن رسول الله!** این تصدیق اولی پیدا شد. این مسئله تمام است؛ ابن رسول الله بودنش تمام است! و **قَتْلُ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ حَرَامٌ مَسَاوِقٌ لِلنَّارِ فَقَتْلُ الْحَسَنِ مَسَاوِقٌ لِلنَّارِ!** اینها همین مقدمات است که انجام داد و هیچ ردخور هم نداشت. این تصدیق تصدیق قهری است. اگر این تصدیق در او نبود خدا هم عذابش نمی کرد. تصدیق قهری در دست انسان نیست پسر پیغمبر بودن را ما نمی توانیم انکار بکنیم.

از آن طرف مسائل دیگر هم هست، مگر او چه گناه و چه عمل خلافی انجام داده است؟! یزید فلان فلان شده چه کسی است که حالا باید رفت با او بیعت به ولایت کرد؟! مگر در آن صلح نامه قرار نبود که وقتی معاویه گوربه گور می شود دیگر کسی را بعد از خودش نگذارد؟!^۲ تمام اینها همه مسلم است. عهدنامه هست صلح نامه هست صحبت هست و در این قضیه شک ندارند و همه این مطلب را می دانند. اول [معاویه] امام حسن علیه السلام را کشت و مانع را از سر راه برداشت و تمام شد. اینها همه این مسئله را می دانند که توسط این شخص بوده است [ولی با خود می گویند که] نه آقا حالا زندگی مان بگذرد رهایش کنید کاری نداشته باشید! خب این را می دانی آن را می دانی و ... قهراً تصدیق می کنی به اینکه پس قتل فرزند رسول خدا مساوی با نار است! این مسئله و تصدیق در ذهن تمام می شود حالا کسیه های زر یکی می آید! در می زنند تق تق! بله! این پیشکشی از جانب امیر خدمتتان باشد! چه جیرینگ جیرینگی می کند! چه کار کنیم؟! آن شخصی هم که آن را آورده [کیسه زر] را تکان تکان می دهد با هر تکان دادنی [یک دفعه دلش] ناگهان می لرزد! کمی فکر می کند دستش را [زیر چانه اش] می گذارد و می گوید که ببینیم، فکر کنیم ... [می گوید که] حالا [فعالاً] خدمتتان باشد قابلی ندارد، سلام خدمتتان رساندند و این ناقابل را خدمت شما دادند و ...! و این را جلوی شما گذاشت!

واقعاً اینها همه برای ما هم هستها! همه این مسائل به شکل دیگر برای ما هست! به جان شریف همه

۱. فرهنگ عاشورا، جواد محدثی، ص ۲۴۶:

معروف است که وی [شریح] به دستور عبید الله زیاد، فتوا داد که چون حسین بن علی علیهما السلام بر خلیفه وقت خروج کرده است، دفع او بر مسلمانان واجب است.

۲. کشف الغمّة، ج ۱، ص ۵۵۳.

رفقا و غیر شریف خود بنده! بنده قسم می خورم که برای همه هست برای خود من هم پیش آمده و همیشه هم خواهد آمد و این امتحان و اینها فقط اختصاص به شریح قاضی ندارد. شریح قاضی در آن موقع بود و به درک رفت، در هر روز هزاران شریح قاضی هستند که در معرض امتحان و ابتلاء قرار می گیرند و قضایا همین است و هیچ شکی در این قضیه و مسئله نیست. انسان باید در هر لحظه خودش را تست و آزمایش کند و ببیند که خلاصه در کدام دو طرف مسئله و مطلب هست.

همین که طرف نشسته و دارد فکر می کرد اگر یک دفعه این کیسه را به سمت خیابان پرت کند، این دیگر راه را می بندد و خوشا به حالش! می بیند این الآن دارد می آید، آن تصدیق قهری و جبری و غیر اختیاری را که تزلزل ایجاد می کند از بین ببرد و و ریشه را بزند! پس از اول می آید و راه را می بندد! این کیسه را برمی دارد و پرت می کند! می گوید: گور بابای خودت، امیرت، وزیرت، وکیل و خلیفیات همه باهم به درک بروید! این طوری باید قطع کرد!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند: وقتی برای انسان یک هم چنین مواردی پیدا می شود این طوری باید قطع کند! نه اینکه بنشیند فکر کند و بعد قطع بکند! [در این صورت] باخته است! چنان با لگد بزند که اصلاً تا **فیها خالدون** همه که مجالی اصلاً برای این قضیه پیش نیاورد، حتی برای یک خطور هم مجالی پیش نیاورد تا بتواند برای چیزهای بعد آماده بشود. ولی وقتی هنوز نیامده تق تق حضرت امیر سلام رساندند و فرمودند که قابل شما را ندارد، بله دوباره جنگ [در درونش شکل می گیرد که] حضرت امیر خیلی نسبت به ما ارادت پیدا کرده اند و خیلی محبت دارند! نیم ساعت دیگر تق تق در می زنند! آنها می فهمند دیگر که این اصلاً ایستاده و دستش را هم گذاشته زیر چانه اش و چراغ را هم روشن کرده و دارد به اینها نگاه می کند! از کیسه درمی آورد و مدام پایین می ریزد! آنها اینها را می دانند! یک دوربین مخفی در اطاق شریح قاضی گذاشته اند و آن سرش هم در دارالاماره هست و دارند در این اطاق تماشا می کنند که چه می گذرد!

شخص می رود [و کیسه] سومی را می آورد! به صبح نکشیده دفتر را هم برمی دارد امضاء می کند و از اینجا به بعد شروع به جنگ برخاستن و مقدمات را فراهم کردن می کند! این حسین تا حالا فرزند رسول خدا بود [ولی] فرزند رسول خدا بودن که مسئله ای نیست! ممکن است انسان خطا و اشتباه و کار خلاف انجام بدهد! همین فرزند رسول خدا اگر یک کسی را بکشد در محکمه اسلامی باید کشته شود قصاص است! باید کشته شود! پس فرزند رسول خدا با بقیه فرقی نکرد! این مسئله را درست کردیم و سراغ بقیه آمدیم! خوب اینکه گناهی نکرده است! بالأخره الآن یزید خلیفه مسلمین است و نمی شود به او دست زد و او باید باشد و اگر بخواهیم به او دست بزنیم کل بلاد اسلام همه زیر سؤال می رود و همه تخریب می شوند و فتنه می شود و مبارزه با فتنه واجب است و کسی که فتنه را ایجاد می کند اثاره فتنه را به وجود می آورد به عنوان **مفسد فی**

الأرض و مخلّ به امنیت ملی باید او را به چوبه اعدام سپرد! بنابراین قتل و دفعش واجب است! این ﴿هَذَا سِحْرٌ كَذَابٌ﴾ می‌شود! چون نمی‌توانند رسالت پیغمبر را [انکار] کنند می‌آیند تهمت به سحر می‌زنند! چون نمی‌توانند امام حسین علیه‌السلام را زیر سؤال ببرند می‌گویند که این عمل او اخلال به امنیت ملی است! نمی‌گویند که آن پدر سوخته‌ای که بعد از معاویه آمده را بردارید کنار بگذارید بلکه می‌آیند از این طرف قضیه را جلو می‌برند! درست شد؟!

این کاری است که ما می‌کنیم! اینها همه معارضه با آن مسئله است، در نرسیدن به تصدیق همین قضیه وجود دارد؛ انسان احتمال می‌دهد که نکند حق با او باشد؟! یک وقتی می‌فهمد حق با اوست پس می‌آید این کار را می‌کند ولی یک وقتی نمی‌گذارد که به این مطلب برسد [در این صورت] این و او هر دو شریک هستند و هیچ فرقی نمی‌کند.

اصلاً نمی‌گذارد! دیده‌اید بعضی‌ها تا می‌خواهند حرفی بزنند [شخص می‌گوید که] آقا اصلاً من نمی‌خواهم این را بشنوم، ما همین هستیم ما نمی‌خواهیم بشنوم، ما اصلاً نمی‌خواهیم ذهنمان را مشغول کنیم! این با آن هر دو یکی است منتها او بعد از رسیدن به یقین دارد پشتک می‌زند ولی این اصلاً نمی‌گذارد خودش به یقین برسد! چون می‌بیند اگر بخواهد به یقین برسد آن وقت مجبور است که بعد بیاید توجیه و تأویل کند لذا می‌گوید که از اول اصلاً به این یقین نمی‌رسم که از توجیه و تأویل در امان بمانم! هر دوی اینها یکی است! هر دوی اینها مقام جهل است و هیچ تفاوتی در صورت مسئله ندارد.

راه گشا بودن فلسفه در مسیر و زندگی انسان

پس ببینید چقدر اینها مفید است! یعنی همین مطالب فلسفی و همین مطالب عقلی است که در زندگی انسان راه گشاست و مسیر انسان را تعیین می‌کند. حالا کاری به مطالب عقلی و جنبه کلی‌اش نداریم ولی چقدر جنبه اخلاقی و جنبه عملی‌اش قضیه مهمی است که انسان هیچ وقت نباید ذهن خودش را به روی واقعیت ببندد ولو به هر جا می‌خواهد برسد برسد! چون واقع واقع است و دیگر ترسی ما نداریم!

یک بنده خدایی آمده بود یک مطلبی نوشته بود بعد آن مطلب را آورده بود که ما ببینیم، من برداشتم دیدم این که از اول تا آخرش چرت نوشته است! من زیر مطالبش خط کشیدم. مسافرت بودم گفتم: وقتی قم آمدم بیاید راجع به این مطالب که من خط کشیدم صحبت کنیم. حالا به جای اینکه شخص بیاید صحبت کند شروع کرده بر علیه ما اعلامیه دادن! خودت آوردی! من که از تو نخواستم! تازه با مداد کشیدم که پاکش کنی! با خودکار که نکشیدم! گفتم که وقتی به قم آمدیم شما بیاید راجع به این مطالب صحبت بکنیم! بعد شروع شد و تا همین الان هم شروع شده است! خب این قضیه برای چیست؟ این برای این است که شخص

نمی خواهد به حق برسد و این نفس نفسی است که نمی خواهد به حق برسد، اگر [طالب] بود می آمد شروع به صحبت کردن می کرد یا مطلب خودش را اثبات می کرد یا این مطلبی که زیرش خط کشیده را قبول می کرد و از حرف خودش می گذشت. [او می گوید که] راجع به نوشته من ایشان این کار را کرده است! این اصلاً درس نخوانده و سواد ندارد و سواد فلسفی ندارد! این اصلاً چیزی ندارد! این حرف ها یعنی چه؟! بلند شو بیا باباجان! می آیی ثابت می کنی و می فهمی که ما سواد نداریم! خیلی خوب خدا عمرت بدهد! تو که دفترت را آوردی و به من دادی و گفתי که آقا به این نگاه بکنید که این مطلبی که من نوشتم [چطور است]، من که از تو نخواستم، من که اصلاً نمی دانستم که تو یک هم چنین چیزی نوشتی! تو که آوردی بنده چه کار کنم؟! همین طور تحویل بدهم؟!

می گویند که شخصی شعر گفته بود و پیش سعدی رفت که جناب شیخ این مطالب ما را [نگاه کند]، خطاهایش را گوشزد کنند! فردا که رفت بگیرد گفت: خطایش چیست؟! کتاب را بست انگشتش را رویش گذاشت! من این کار را نکردم ولی در واقع همان بود! از اول تا آخر را خط کشیدم! این قضیه همان ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَوْتُوا بِهَا﴾ است و معنایش این است. یعنی می بیند که دارد گیر می افتد، قبل از اینکه بخواهد گیر بیفتد خودش را اصلاً کنار نگه می دارد. این همان است و تفاوتی در این قضیه ندارد.

پس اشکال مرحوم علامه دوانی بر اینکه خود تصور در نفس دلالت بر اثبات می کند این مسئله صحیح نیست چنانچه مرحوم آخوند پاسخ می دهند. جواب مسئله این است که به طور کلی تصدیق عبارت از حکمی است که مترتب بر او می شود نه اینکه خود همان نفس حکمی که ملازم با تصور است در نفس تحقق پیدا بکند. مسئله یک مقداری [نیاز به دقت دارد].

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۱۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۶:

«و آیات خدا را انکار کردند، در صورتی که نفوسشان بدان آیات یقین داشت.»